

بھارتی

تسلی کا سیک

دراکولہ

ہوپا
Hoopa

ترسناکی کلاسیک

دراکولا



برام استوکر

تصویرگر: نیک موفات

مترجم: مهدی تجلانی فر

سرشناسه: استوکر، برام، ۱۸۷۴-۱۹۱۲م.
Stoker, Bram, 1874-1912

عنوان و نام پدیدآور: ترس‌های کلاسیک، دراکولا/نویسنده برام استوکر :

تصویرگر نیک موفات : مترجم مهدی تجلایی‌فر.

مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۴۰۴.

مشخصات ظاهری: ۱۱۲ ص.: مصور.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۷۴۰-۵

وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: Dracula, 2024.

موضوع: داستان‌های انگلیسی -- قرن ۱۹م.

English fiction -- 19th century

شناسه افزوده: مافت، نیک، تصویرگر

شناسه افزوده: Moffatt, Nick

شناسه افزوده: تجلایی‌فر، مهدی، ۱۳۸۲ -- مترجم

رده‌بندی کنگره: PZ۳

رده‌بندی دیوبی: ۸/۸۲۳[ج]

شماره کتاب‌شناسی ملی: ۱۰۱۷۳۰۷۸

ترس‌های کلاسیک دراکولا

نویسنده: برام استوکر

بازنویسی: جما باردِر

تصویرگر: نیک موفات

مترجم: مهدی تجلایی‌فر

ویراستار: بخش ویرایش هوپا

طراح گرافیک جلد: آتلیه‌ی گرافیک هوپا

طراح گرافیک متن: سحر احدی

ناظر چاپ: سینا برازوان

نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۴

تیراژ: ۵۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۷۴۰-۵

هوپا
Hoopa

آدرس: خیابان انقلاب، خیابان فخر رازی، خیابان روانمهر، بعد از دانشگاه، پلاک ۴۸، طبقه‌ی پنجم

صندوق پستی: ۱۳۱۵۶۵۳۴۹۶ تلفن: ۰۲۱-۹۱۲۰۰۲۰۲

info@hoopa.ir www.hoopa.ir

همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.

استفاده از متن این کتاب فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن مجاز است.

The Creepy Classics Children's Collection: Dracula
Text based on the original story by Bram Stoker
adapted by Gemma Barder
Illustrations by Nick Moffatt
Copyright © Sweet Cherry Publishing Limited, 2024
Persian Translation @ Houppaa Books, 2025

نشر هوپا در چارچوب قانون بین‌المللی حق انحصاری نشر اثر (Copyright)
امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد،
از ناشر آن خریداری کرده است.

رعایت «کپی‌رایت» یعنی چه؟

یعنی «نشر هوپا» از نویسنده‌ی کتاب و ناشر آن، برای چاپ این کتاب
به زبان فارسی در ایران و همه جای دنیا اجازه گرفته و بابت انتشارش،
سهم نویسنده، یعنی صاحب واقعی کتاب را پرداخت کرده است.
اگر هر ناشری غیر از هوپا، این کتاب را به زبان فارسی در ایران یا
هر جای دنیا چاپ کند، بدون اجازه و رضایت نویسنده این کار را
کرده است.





کُنٔ دراکولا

یک اشرافی مرموز اهل رومانی



مینا موری

نامزد جانانان



جانانان هارکر

یک مشاور حقوقی جوان



آرتور هلموود

نامزد لوسی



لوسی وستنرا

دوست صمیمی مینا



آبراهام ون هلسینگ

دوست دکتر سوارد



دکتر سوارد

پزشک



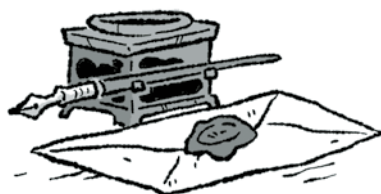
فصل اول

جاناتان هارکر سرش را بالا کرد و خیره شد
به برج‌های شبگون قلعه‌ی دراکولا. باد
سردی زوزه‌کشان در حیات قلعه‌ی سنگی
و خاکستری می‌پیچید. دروازه‌های
آهني زنگ‌زده غرغژکنان عقب و جلو
می‌رفتند.

جاناتان از طرف یک مؤسسه‌ی
حقوقی در لندن که در آن کار می‌کرد،
راهی اولین مأموریت بزرگش شده
بود و سر از پا نمی‌شناخت.
مأموریتش این بود که برود



رومانی - جایی به اسم ترانسیلوانیا- تا به پیرمردی
 اشرافی کمک کند که خانه‌ای در انگلستان بخرد.
 کار سختی نبود. تمام کاری که باید می‌کرد این بود
 که چند تا کاغذ بدهد و پای آن‌ها امضا بگیرد. جاناتان
 هیچ‌وقت به اروپای شرقی سفر نکرده بود و از این
 ماجراجویی غرق در لذت بود. وقتی به رومانی رسید،
 نامه‌ای به نامزدش، مینا، نوشت.



جاناتان نامه را تا زد و توی پاکت گذاشت. خسته‌ی
 راه بود و دلش فقط می‌خواست برود به هتل کوچکی
 که آن‌جا اقامت داشت و بخزد توی تخت‌خواب.
 جاناتان به خدمتکار گفت: «ببخشید، ممکن است
 این نامه را برای من پست کنید؟ چون من فردا
 می‌روم ترانسیلوانیا.»

مینای عزیزم،

امروز صبح به سلامت به کشور
رومانی رسیدم. جای قشنگی است و
اهالی اش مهربان و مهمان نوازند. فردا
به ترانسیلوانیا می روم؛ به خانه ی
کنت دراکولا. فکر نمی کنم کارمان
بیشتر از یکی دو روز طول بکشد. تمام
که شد، راهی خانه می شوم تا برنامه ی
عروسی مان را بچینیم!

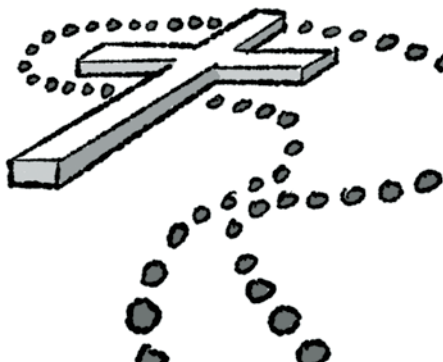
خدمتکار که زن جوانی بود، نامه را گرفت و با ترسی
که در چشمانش خانه کرده بود زل زد به جاناتان.
پرسید: «گفتید... ترانسیلوانیا؟»

جاناتان گفت: «بله، با مردی به اسم کنت دراکولا
کار دارم. به گمانم صاحب یک قلعه‌ی باشکوه در آن
منطقه است.»

دستان خدمتکار شروع کرد به لرزیدن. گفت: «اوه...
اوه... مرد بیچاره! من قصه‌های وحشتناکی درباره‌ی
کنت شنیده‌ام... چیزهایی که باعث شد تا چند هفته
کابوس ببینم!»

جاناتان لبخند زد و گفت: «چیزهایی که شنیده‌اید
فقط قصه‌اند. به گمانم کنت تنها زندگی می‌کند. حالا
دیگر باید بروم بخوابم.»

خدمتکار دست‌هایش را بالا برد تا جلوی راه جاناتان
را بگیرد: «صبر کنید!» سپس
گردن‌بندش را درآورد،
گردن‌بندی که یک



صلیب کوچک چوبی از آن آویزان بود. گفت: «لطفاً این را بگیرید.»

جاناتان گفت: «این هدیه لطف شما را می‌رساند، بانو! اما نمی‌توانم قبولش کنم.»

خدمتکار گفت: «لطفاً! تمنا می‌کنم! فقط بگذارید توی جیب‌تان بماند... من هم برایتان دعا می‌کنم.»

جاناتان به‌زور لب‌خندی زد و صلیب را در جیبش گذاشت. نمی‌خواست بی‌ادب به نظر برسد. او که زیاد رومانیایی‌ها را نمی‌شناخت، شاید دادن صلیب به غریبه‌ها جزو آداب و رسومشان بود.